

به نام خدا

دروازه ی سیاه

اثری از :::: رامین

Ramin_cj_2007@yahoo.com

همین که دستش با دشت بن چفت شود محکم آن را فشار داد چرا که بن
آپارات کرده بود مدتی گذشته بود که جک از زیر فشار خارج شد و توانست
نفسی راحت بکشد

- نمی دونم چرا از این آپارات کردن خوشم نمی آد حالم رو بد می کنه

- عادت می کنی

وقتی که کمی حالش بهتر شد توانست در مکانی که ظاهر شده بودند تمرکز کند
جایی که ظاهر شده بودند خیابانی بزرگ بود کف جاده را سنگ فرش کرده
بودند از لبه ی سنگ ها می شد به قدمت این مکان پی برد و از نوع معماری
ساختمان هایش

چیزی که بسیار برایش جای سوال داشت این بود که الان صبح بود اما این بازار
شب

نگاهی به بن کرد

- می دونم به چی فکر می کنی حتما می گی را اینجا شبه نه

- بله الان ما صبحانه خوردیم

- درسته الان همه جا روزه اما شب جلوه ی دیگه ای به مغازه ها می ده

همه چی بهتر از اون چیزی هست که نظر می رسه و این رو همه دوست

دارن برای همین یه سقف کاذب برای این جا با جادو ساختن که همیشه

شب باشه !

- چه جالبه

در خیابان جایی برای سوزن انداختن نبود غول غوله ای بود که جک همانندش
را ندیده بود

- این جا همیشه این قدر شلوغه
- کم و بیش اما بیشتر نزدیک های کریسمس بیشتره
- اما الان تقریبا ۲ ماه مونده فکر نمی کنین که کم زوده
- خوب همه فکر می کنن الان بهترین وقته من هم مثل تو هنوز از کار این مردم سر در نمیارم
- چه جالب خوب حالا ما باید کجا بریم
- کجا ... ! ام اول یه چوب میخریم بعد یه چند تا لباس و چیز هایی که یادمون بیاد و لازم باشن
- خوب بریم

در کل خیابانی که وجود داشت همه سرگرم حرف زدن با یک دیگر بودند و کمتر می شد کسی پیدا بشه که به کسی دیگه نگاه کنه گروه های دختر های جوانی که با لباس های زیبا نزدیک هم ایستاده بودند و داشتند حرف می زدند

و بلند بلند در حال خندیدن بودند دختر های این جا با جایی که خودش زندگی می کرد فرق داشتند اکثر دختر هایی که در شهر خودشون دیده بود گه گاه صورتی زیبا داشتند اما روی صورتشان مقداری کک (دوستان واقعا نمی دونم که آیا این کلمه رو درست گفتم یا نه چون نزدیک چند دقیقه فکر کردم اما همین به نظرم اومد اگه اشتباه بود به بزرگی خودتون به بخشید ! ت.ن) وجود داشت اما تا حالا هر دختری را که می دید صورتی صاف و بدون هیچ ایرادی بود (ای بسوزه پدره جادو ! ت.ن)

و آرایش زیبایی هم داشتند اما موهایشان به طور عجیبی همراه در حال حرکت بود انگار بادی می وزید اما جک هیچ بادی را نمی دید باز هم فهمید که یک از طلسم های جادویی هست که روی موهایشان گذاشته اند هر چند قدم هم کسانی دیده می شدند که لباس های یک دستی پوشیده بودند و مراقب همه چیز بودند به نظر آنها مسئولیت امنیت را به عهده داشتند مغازه ها دارای تنوع زیادی بودند هر مغازه ای سعی کرده بود که تمام خلاقیت را در ترکیب رنگ ویتترین و محتویات آن بدهد تا بیشترین مشتری را جذب کند نئون هایی که به شیشه های مغازه ها زده شده بود صدایی ویز ویزی را ایجاد می کرد اما آن قدر تعداد آدم هایی که در آنجا بود زیاد بود و هر کس کافی بود که یک کلمه بگوید همین باعث می شد که دیگر کسی به صدای نئون ها و تابلو های بزرگ که همه با نئون ساخته شده بودند توجهی کند جک از جلو هر مغازه ای که رد می شد مات و مبهوت می ماند گه گاهی وسایل عجیب و غریبی می دیدی و مجبور می شد در مورد آن از بن سوالاتی بکند و بن هم با اشتیاق به سوالات او جواب میداد مناظر زیبا و جالبی بود که شاید جک آنها را در رویاهایش می دید

همین طور که می رفتند کم کم به جایی رسیدند که تعداد مردم کمتر از جاهای دیگر بود

بوی ناخوشایند در محیط پخش شده بود

- جک متاسفم اما راه دیگه نیست که از اونجا بریم باید یه کم صبر کنی

- مشکلی نیست به این بو عادت دارم

نگاه مشکوکانه بن باعث شد که جک حرفش را ادامه دهد

- پدر خوندم یه الکلی بود برا همین هم مادر خوندم اون رو کشت
- اوه امیدوارم که ناراحت نشده باشی برام سوال بود که باید می پرسیدم
- مشکلی نیست آقای کندی من مشروب نمی خورم و سیگار هم نمی کشم

- می دونم من هم همچین فکری نکردم من به تو اطمینان دارم
- متشکرم که بهم اطمینان دارین

از جلو چند مغازه رد شده بودند که منبع آن بودی نا خوشایند دیده شد
مهمان خانه وضعیت خوبی نداشت اما داخل آن پر بود از مردانی که جنون آمیز
می خندیدن و یا همین طور در حال خوردن بودند

جلو مغازه چند دختر با وضعیتی نا مناسب ایستاده بودند و به رهگذران عشوه
می آمدند و حالت حالی خاصی به خود می گرفتند که گاه بسیار زننده می آمد
بن می خواست مسیر را عوض کند اما به دلیل ازدحام جمعیت مجبور شد که
راه راست را برگزیند اما سعی کرد تا جایی که می تواند فاصله ی خود را
حفظ کند

زیر لب نا سازهایی می گفت که انگار از وضعیت ناراضی است بیشتر مردم از
نزدیک شدن به ان مکان صرف نظر می کردند

جک و بن همین طور می رفتند که یکی از دختر ها رو به جک کرد و گفت

- آهای آقا پسر دوست داری یه کم با هم باشیم شب خوبی میشه ها

به یک باره صورت جک گل انداخت

همین کارش باعث شد که ضربه ای به پهلویش برخورد کند

- خفه شو

- به تو هیچ ربطی نداره کسی با تو حرف نزد

- این پسر منه پس خفه شو

دختر حرف دیگه ای نزد و طوری خورد را گرفت که انگار نه انگار

- انتظار نداشتم جک واقعاً که به بینم مگه تو تا حالا دوست دختر نداشتی

- راستش من اصلاً وقت نمی کردم بیشترین کاری که دختر های محله یا

مدرسه می کردم همین سلام دادن بود شاید یه کم هم در مورد درس اینا

حرف می زدیم اما در کل من تا چند روز پیش از همه فراری بودم که

دلایل خاصی داشت که الان دیگه نیستم

- خوب نمی دونم چی بگم اما بهتره جلو خودت رو بگیری این یه نصیحت

پدرانه هست یا حداقل با یکی باش که بهش اطمینان داری همچین

دختر های خیابونی قابل اعتماد نیستند جک

جک حرفی نزد با حرفی که دختر زده بود فکر هایی نا جوری در ذهنش

تشکیل یافته بود اما یا حرف هایی که بن به او زده بود مسائلی روشن شده بود

که تا حالا زیاد به آنها فکر نکرده بود داشتن کسی که گاهی بشه باهش درد و

دل کرد کسی که بشه بهش اطمینان داشت کسی که در مشکلات همراهش باشه

کسی که دوستش داشته باشه و به او عشق به ورزه کم داشت دوست داشتن

را فراموش می کرد اما چاره ای نبود این سرنوشت او بود

مدتی بود که در فکر بود چشمانش فقط می دیدند که راهش را گم نکند اما

ذهنش درگیر مسائلی بود که مدت ها فراموشش کرده بود

- خوب جک رسیدیم

روبه روی خود مغازه ای میدید به شکل زیبایی تزئین شده بود تابلویی که با
نئونی آبی شکل یک چوب دستی را به نمایش میداد و نئون های سبز و
قرمز به شکل یک جرقه در قسمتی که نوک چوب دستی بود کار گذاشته شده
بودند و هی روشن و خاموش می شدند روی شیشه هم نوشته بود مغازه ی
چوب دستی سازی الیور پدر

به محض این که بن در را باز کرد صدای زنگوله ای کوچک که به در آویزان
بود به صدا در آمد و صدای جرینگ جرینگی ایجاد کرد
در پست پیش خوان مردی با سبیل های بزرگی به خواب رفته بود که با صدای
زنگ از خواب بیدار شد

و به اطراف نگاه کرد وقتی که بن و جک را دید لبخندی محو زد
و با صدایی کلفت گفت

- خوش اومدین می تونم کمکی بکنم

- بله برای خرید چوب دستی اومدیم

- می تونم چوب دستی قدمی شما رو به بینم یا چوب دستی شکسته شما رو

- مثل این که منظورم رو متوجه نشدید برای این جوان یه چوب دستی می

خواستم نو و جدید

- خوب ایشون به این سن باید یه چوب دستی داشته باشه یا نه

- خوب این اولین چوب دستی زندگیش رو می خواد به خره

- خوب این که نمی شه پسری به این سن

- آقای الیور شما چوبتون رو بفروشید کاری نداشته باشید ایشون تازه فهمیدن

که جادوگرن یعنی تازه قدرتشون فعال شده

- یعنی تا حالا فشفشه بودن

- نه مشنگ بودن

- جالبه همچین موردی نداشته بودم

مرد چاق که انگار کمی دیر می گرفت رو به جک کرد و او را با اشاره ای به جلو تر فرا خواند

- دستت رو بزار روی این سنگ نمی خوام نا امیدت کنم اما فکر کنم از

۱۰۰ قدرت تو ۵ هم نباشه زیاد امیدوار نباش

- من به خودم اعتماد دارم آقای الیور

- خوبه اما با اعتماد چیزی درست نمی شه حالا دستت رو بزار روی سنگ

جک دستش را روی سنگ گذاشت اما اتفاقی نیفتاد

- مرد خنده ای کرد که باعث شد جک ناراحت بشود

- دو حالت وجود داره که سنگ هیچ واکنشی نشون نمی ده یکی اینه که

فرد هیچ قدرت جادویی نداره یا این که اون قدر قدرتمند که سنگ نمی

تونه حدی رو براش در نظر بگیره با این چیزهایی هم که شما گفتید فکر

کنم شما از نوع درجه ی یک هستین یعنی بدون قدرت جادویی

در همین لحظه بود که بخاری سفید از سنگ بلند شد و به هوا رفت

جک با دیدن بخار دستش را از سنگ کشید و با تعجب به سنگ نگاه کرد و در

مقابل چشمانش

پودر شد و از سنگ تنها شنی باقی موند

مرد با تمام حیرتش از سنگ به جک و از جک به سنگ پودر شده که حالا

توده ای شن بود نگاه می کرد

- نمی تونم باور کنم تا حالا همچین اتفاقی نیفتاد بود
جک نگاهی به بن کرد بن هم همانند مرد به سنگ نگاه می کرد
مرد با همان صدای کلفتش در حالی که هنوز نشانه هایی از حیرت در
صدایش مشخص بود گفت

- تو کتابی که از پدرم برای به ارث رسیده گفته می شه که این سنگ از مقاوم
ترین سنگ ها ست حتی آتش ازدهای سفید هم به این کار ساز نیست گفته
می شه تنها در صورتی این سنگ به این صورت در می آد که کنجایش
قدرتی که بهشت وارد می شه رو نداشته باشه به همین دلیل از هم می پاشه
طبق گفته ی پدرم وقتی این سنگ از هم به پاشه به پودری تبدیل می شه
دارای ارزش بالایی این پودر آن قدر ارزشمند هست که طی سالیان هزاران
نفر برایش کشته شدن خاصیت هایی که داره باعث می شه فردی که از اون
استفاده می کنه دارای قدرتی بشه که کسی جلو دار اون نیست این طلسم
خاصیت درمان فوق اعاده ای هم هست که باعث می شه هر زخمی درمان
پیدا کنه

سنگ زیاده اما کسی که بتونه همچین کاری کنه هر صد سال یک بار اتفاق می
افته و از شانس من الان یکیش اتفاق افتاد مهمترین کار بردی که داره استفاده
ی اون در چوب دستی سازی هست یک گرم از این ماده می تونه هزاران چوب
دستی جان به بخشه

مرد دستش را زیر پیش خوان کرد و شیشه ای را بیرون آورد درون آن شیشه
نیز از همان پودری بود که روی پیش خوان ریخته بود البته به مقدار خیلی کم

- یک چیز دیگه هم باید بگم که این پودر توسط هر کسی به وجود آمده باشه به فرمان اون عمل می کنه یعنی اگه یک گونی هم از این پودر داشته باشی اما نتونی اجازه ی فرد رو بگیری به هیچ دری نمی خوره مثل یک شن می مونه حالا من از شما خواهشی داشتم اگه می شه مقداری از این پودر رو به من بدین می دونم تقاضای بزرگی هست اما اگه ما پودر نداشته باشیم نمی تونیم چوب بسازیم و در اون صورت هیچ کس هم نمی تونه جادویی رو انجام بده
- جک نگاهی به بن کرد صورتش هیچ چیزی رو نشون نمی داد مثل این که او هم تحت تاثیر قرار گرفته بود اما سعی می کرد که همه چیز را عادی نشان دهد از طرفی هم تصمیم گیری را به عهده ی جک گذاشته بود
- من از کجا باید بدونم که شما از این پودر استفاده ی دیگه ای نمی کنین برای قدرت من شدن خودتون یا هر کار دیگه ای که گفتید
- برای این کار کافیه شما به پودر بگین که فقط این خاصیت رو داشته باشه در اون صورت فقط میشه از اون برای اون کار استفاده کرد
- باشه حالا چه قدر می خواهید اصلا کلا چه قدری می شه کل این شن ها رو می گم!
- سنگ ۱۰۰ گرم وزن داشت که بعد از این که به شن تبدیل شد ۵۰ گرم از اون باقی موند حالا شما هر چه قدر که خواستید بدین
- ۱۰ گرم خوبه
- لحظه ای مرد آنقدر تعجب کرد که کم مونده بود از هوش برود

- ۱۰ گرم خدای من با این می شه تا ۵۰۰ سال دیگه چوب دستی ساخت این کاری که شما انجام دادین نشان از سخاوت‌مندی شماست من رو به بخشید که به شما اول بی احترامی کردم
- مشکلی نیست
- من چه طور می تونم از این پودر استفاده کنم
- شما هر دستوری بدین همون رو انجام می ده
- یعنی جان داره
- یه جور هایی اون جار جادوی درون شما به وجود اومده
- جالبه می تونه حمله یا دفاع هم بکنه
- نه ، فقط نیروی شما رو افزایش می ده و قدرت و استقامت شما رو بالا می بره
- حالا چه طوری به برمش اما اول رو به شن کرد اگه طبق چیز هایی که مرد گفته بود شن در اختیار او بود پس با دستور او هم جا به جا می شد
- ۱۰ گرم جدا شو
- ۱۰ گرم از شن جدا شد و در جایی دیگه جدا از بقیه ایستاد
- ۱۰ گرم فقط برای مصرف ساخت چوب دستی تغییر ماهیت بده فقط برای استفاده در چوب دستی و نه چیز دیگه و در اختیار آقای الیور قرار بگیر
- شن مقداری روی پیش خوان جا به جا شد و بعد یک جا ایستاد مرد درب ظرف شیشه ای را باز کرد و شن ها را درون شیشه ریخت

سپس ظرف شیشه ای دیگری را به جک داد و جک هم بقیه ی شن ها را به داخل آن هدایت کرد طنابی به شیشه کوچک وصل بود تا آن را به گردن به آویزند

جک در ظرف شیشه ای را بست و آن را به گردنش انداخت ظرف کوچک ولی مقاومی می آمد

- از اون ظرف مطمئن باشید به غیر از شما کس دیگه نمی تونه اون رو به بینه و در مقابل همه ی طلسم ها و ضربه هم مقاوم یک همچین چیزی باید کاملاً محافظت بشه

ظرف را به بن نشان داد اما او گفت که چیزی نمی بیند

شما اومده بودین که یک چوب دستی بخرین اما با چیزی که به من دادین تا چند نسل از شما هم بیان و بخوان چوب دستی بخرند خانواده ی الیور باید مجانی به اون چوب دستی بدن
جک با این حرف لبخندی زد

- ممنون حالا مال خودم رو بین بقیه نسل یه کاریش می کنیم

- - یک لحظه طبر کنید تا بهترین چوب رو براتون بیارم

مرد به سمت در پشت ویتترین رفت آن را باز کرد و وارد شد چند دقیقه گذشته بود که با جعبه ای در دست آمد

جعبه به طور فجیبهی خاکی بود

مرد چوبش را بیرون کشید و وردی را فرا خواند

انگار که جعبه را تازه درست کرد باشند و رنگ زده باشند

جعبه به رنگ قرمز سوخته بود و روی آن نقش هایی از یک اژدها و یک پرنده نقاشی شده بود که جک از ماهیت پرنده هیچ اطلاعی نداشت نقوشی که جلوه ی خاص و اسرار آمیزی به جعبه داده بودند

مرد در جعبه را باز کرد تکه چوبی به زنگ سیاه براق به گونه ای می درخشید که انگار از رنگ روشنی در آن استفاده شده است به طور جالبی زیبا و جذاب می آمد و باز همان نقش اژدها و پرنده روی آن هم حکاکی شده بود

- بهترین چوب دستی که تا به حال دیدم نمونه دیگه ای نداره قابلیت تغییر رنگ تغییر شکل رو داره انعطاف پذیر و سبکه قدرت باور نکردنی داره تاریخچه ی این چوب مربوط به چند هزار سال پیشه این چوب مربوط به یکی از بزرگ ترین پادشاهان مشرق زمینه می گن ۱۵۰ گرم یعنی گرد سه سنگ برای ساختن این چوب به کار رفته بعد از این که این چوب به دست اجداد من رسیده دست به دست گشته اما تا الان که شما اینجایی کسی قادر نبوده از این چوب استفاده کنه

- اما این باید خیلی گرون باشه

- در مقابل لطفی که شما برای من کردین این هیچی نیست حالا بهتره امتحانش کنین

جک دستش را برای برداشتن چوب دراز کرد همین که دستش به نزدیکی چوب رسید چوب در دستانش ظاهر شد

- عالیه واقعاً بی نظیره می گفتن این چوب توانایی های دیگه ای هم داره

اما هیچ کس چیزی نمی دونست

- یعنی چوب های دیگه این طوری نیستن
- خیر چوب های دیگه هیچ کدوم از این قابلیت ها رو ندارن
- بن بعد از مدت ها شروع به صحبت کرد
- واقعاً نمی دونم چی بگم جک فقط امیدوارم در راه درست از این استفاده کنی برای صلح و برای نجات بشر
- واقعاً همین تصمیم رو داشتم آقای کندی
- عالیه خوشحالم که این چوب به دست کسی می رسه که می دونه چه طوری از اون استفاده کنه
- ممنون از لطف شما
- چوب در دستان جک در حال جرقه زدن بود جرقه هایی قرمز و سبز از نوک تولید میشد
- این تا کی می خواد همین طور ادامه بده
- داره قدرت های شما رو می سنجه و خودش رو تطابق میده یه چند دقیقه طول می کشه تا کارش تموم بشه من چند تا قهوه بیارم
- آقای الیور لازم به زحمت نیست
- این چه حرفیه صبر کنید الان میام
- تبریک می گم جک یه چوب درست حسابی پیدا کردی
- ممنونم آقای کندی اما من هنوز هیچی بلند نیستم و مدرسه هم معلوم نیست کی من رو به پذیره
- راستش من با مدیر صحبت کردم

جک از این حرف تعجب کرد بود تمام مدت همراه بن بود این را مطمئن بود

- کی

- خوب از وقتی که این جا اومدیم تا حالا داشتم حرف می زدم باید بگم

که اون گفت نمی شه یعنی نمی تونی الان بری مدرسه باید و با بچه های

۱۱ ساله بشینی تو یه سال وقت داری که خودت رو به حد کلاس ۶

برسونی بعد اون ها از تو یه امتحان می گیرن که اگه قبول شدی می

تونی بری مدرسه

- تا کی وقت دارم بعد از کریسمس

- چی اما این غیر ممکنه من هیچی بلد نیستم نمی تونم تا اون موقع خودم

رو آماده کنم خودتون بهتر از هر کسی می دونید که این غیر ممکنه

- اما جک فقط دروس اصلی هست که باید یاد بگیری می دونم که خیلی

سخته اما هیچ چیز غیر ممکن نیست با این قدرتی که تو داری بیشتر از

اینها از تو انتظار می ره

- خدای من این چیزی که شما در موردش حرف می زنید مثل این می

مونه که یه ورزشکار بدن ساز باید به نابغه باشه زور بازو چه ربطی به

هوش داره من که نمی فهمم

- نه جک این چیزی که تو می گی فرق داره زور بازو به قدرت جادویی

ربطی نداره اما قدرت جادویی به ذهن بستگی داره یعنی کاملاً به هم

وابسته هستن کسی که قدرت انجام طلسم های پر قدرت رو داره یعنی

ذهن قوی داره که می تونه همچین طلسمی رو تجزیه و تحلیل کنه

- نمی دونم شاید اما قول نمی دم که بتونم

- چرا تو باید بتونی و گرنه باید یک سال صبر کنی که سال بعد باز امتحان بگیرن و اگر قبول شدی می تونی کلاس ۶ رو بری تازه باید خودت رو برای امتحان آپارات هم آماده کنی

- اوه خدای من یکی دیگه هم اضافه شد

در همین حال بود که آقای الیور با سینی وارد شد

- به فرمایین این هم قهوه

جک نگاهی به چوب دستی انداخت شدت جرقه ها بیشتر شده بود نگاهی پر از تعجب به مرد کرد و گفت

- فکر نمی کنین یه کم زیادی طول کشیده

- مرد جوان کار اون تموم شده این جرقه ایی که می بینی نشان از

عصبانیت و ناراحتی تو هست حتما از چیزی ناراحتی

- ای همچین آگه شما هم می فهمیدین که برای رفتن به مدرسه باید از

کلاس ۶ شروع کنین و باید امتحان وردی بدین که هیچی از اون بلد

نیستید رو به این وضع می افتادین

مرد خندی ای کرد که باعث تعجب جک شد

- این که برای شما کاری نداره با این قدرتی که دارین فکر کنم اون قدر

سریع پیش رفت کنین که همه چیز براتون مثل یه خواب باشه

- نمی دونم ولی امیدوارم که همین چیزی که می گید اتفاق بی بیفته

- مطمئن باش

جک چوبش را در جیبش قرار داد با این کار مرد رو به او کرد و گفت

- مواظب باش چوبت رو کجا قرار می دی امکان داره وقتی عصبانی هستی
طلسم اجرا بشه و یه جایی رو از دست بدی
- اوه آخه نمی دونم باید کجا بزارمش
- آگه یه کم به سمت من مایل شی برات یه جا رو شلوارت باز میکنم که
می تونی اون جا بزاری
- جک حرکت کرد و جایش را عوض کرد
- مرد هم با چوب طلسمی به سمت شلوار جک فرستاد که باعث شد شلوار
جک چند ثانیه ای به صورت موج داری در آید و بعد درخشید و بعد از این
که نور از بین رفت یک جای چوب دستی درست در سمت راستش و وسط
جیب جلو و عقب شلوارش به وجود آمد
- مدتی به حرف زدن گذشت آقای الیور در مورد تاریخچه چوب دستی برای
او حرف زد و آنها قهوه ی خود را نوشیدند وقتی که می خواستند آنجا را ترک
کنند
- آقای پیترسون می بخشید اما یه چیزی رو فراموش کردین
جک و بن با تعجب به او نگاه کردند
- مرد با دستش به جعبه ای که چوب درون اون بود اشاره کرد
- یادم رفت بگم نصف راز و رمز این چوب به همین جعبه بر میگردد طبق
چیز هایی که گفته شده یک دفترچه طلسم وجود داره که فقط می شه با
این چوب اجرا کرد اما کسی نمی دونه چه طور باید به دستش آورد پس
بهتره که این رو هم با خودتون به برید

- ممنون آقای الیور یه چیز دیگه هم من می خواستم از شما خواهش کنم
می خواستم کسی در مورد من و کار هایی که می دونم انجام بدم کلا چیز
هایی که به من و این چوب مربوط می شه کسی چیزی ندونه بهتره
- درک می کنم آقای پیترسون اما طلسمی روی خانواده ی ما هست که
باعث می شه که نتونیم هیچ رازی رو برای هیچ کس افشا کنیم خیالتون
راحت باشه

- ممنونم خدا نگه دار

- خداحافظ آقایون

جک به همراه بن از مغازه خارج شد دستش را به سمت چوب برد و طبق
چیز هایی که الیور گفته بود باید از چوب می خواست که تغییر شکل دهد و
همانند یک چوب معمولی شود چرا که این چوب باعث جلب توجه می شد
دستش را روی چوب گذاشت و لحظه ای بعد احساس کرد جایی که چوب
آنجا قرار داشت کمی داغ شد و بعد این داغی از بین رفت به چوب نگاه کرد و
دید که تغییر شکل داده است

از قدرتی که داشت کمی احساس غرور می کرد اما می دانست که حریفی دارد
که بزرگترین ها در مقابلش سر تعظیم فرود آورده اند
خیابان هنوز هم شلوغ بود بن به همراه او راهش را به سمت یک از لباس
فروشی ها کج کرد چند دست لباس با هم خریدند و بعد به کتاب فروشی
رفتند و کتاب های مدرسه را هم خریدند
در راه باز گشت جک از بن پرسید

- آقای کندی میشه بگید چه طوری با آقای مدیر صحبت می کنید من هر جوری که فکر می کنم نمی فهمم

- جک چیزهایی هست که گاهی نمی شه گفت و این هم یکی از اون مواردی هست متاسفانه من نمی تونم بگم اما امیدوارم خودت یک روزی این رو پیدا کنی

- بله می فهمم

مدتی در خیابان چرخیدند جلو ویتترین هر مغازه مدتی می ایستادند و جک با شگفتی نگاه می کرد

هر بار چیز جدیدی می دید در مورد آن از بن سوال می کرد گاهی حتی خود بن هم نمی دانست که آن وسیله چه کار بردی دارد

بعد از چند ساعت گشتن خسته شدند و برگشتند به منزل

جلو دروازه سیاهی گروهی که همه شنل های سیاهی به تن داشتند جمع شده بودند چوب هایشان آماده بود نقابی به چهره داشتند که باعث می شد هویت آنها مخفی بماند نقابی آهنی. نقاب ها همه صورت های خشنی را تداعی می کردند که ترس را در دل هر کسی جا می داد

هوایی سرد و بی روح در آن منطقه وجود داشت

در آن منطقه مردابی وجود داشت که بخارهایی سمی تولید می کرد

تمام درختان آن منطقه خشک شده بودند و به مرور بوسیده بودند گه گاهی درختانی رو می شد روی زمین دید در حالی که رنگشان به سیاهی می زد

و بدنه ای نازک داشتند همه جا تاریک بود شب یا روز فرقی نمی کرد
حتی خورشید هم از تابیدن به این مکان صرف نظر می کرد
- قربان همه آماده ایم چی دستور می دین
- همه آماده شاید مراسم قربانی کردن تا چند لحظه ی دیگه شروع می کنیم

درست در مقابل آنها حدود ۱۹ یا ۲۰ نفر قرار داشتند با دستانی بسته در حالی
که در مقابل آنها زانو شده بودند از هیچ کدام صدایی نمی آمد مثل این که آنها
را طلسم کرده باشند اما در چشمانشان غمی بزرگ باشد می دانستند که
آخرین دقایق را سپری می کنند

در میان آنها چند کودک خورد سال نیز وجود داشت زن و مرد همه زانو زده
بودند و منتظر بودند وضعیت دردناکی بود که دل هر کسی را به لرزه در می
آورد

با حرکت رئیس گروه به سمت قربانیان بقیه ای نقاب داران هم به رئیس شان
پیوستند

در فاصله ی ۱۰ متری از قربانیان ایستادند همه چوب هایشان را کشیده بودند
- فقط این رو می گم بعد از این که هم کشته شدن حتی یک لحظه هم این
جا نمی مونید به هر جایی که دوست دارید آپارات می کنید این جا
موندن مساوی با مرگ خودتونه

از هیچ کس صدایی بیرون نیامد هم آماده بودند

رئیس گروه شروع کرد به تکان دادن چوبش همانند یک رئیس گروه
موسیقی چوبش را تکان می داد با این تفاوت که کسی آهنگ نمی نواخت
کسانی که مقابلش بودند هم زانو زده بودند
با هر بار تکان چوبش زمزمه هایش هم بلند تر می شد به طوری که کم
کم با صدای بلندی ورد را می خواند تا این که خواندن ورد را تمام کرد
به محض این که خواندن ورد تمام شد طلسمی به رنگ سیاه از
نوک چوب دستی مرد خارج شد و بالای سر آنها قرار گرفت طلسم همانند
گویی سیاه رنگ بود
مرد سریع یک شیشه به رنگ قرمز از جیبش بیرون آورد آن را سر کشید
گوی مدتی در هوا ساکن ماند تا این که رئیس گروه به زیر دستانش دستور
داد کارشان را شروع کنند
لحظه ای بعد هر یک از افراد آن گروه طلسمی به رنگ بنفش به سمت هر
یک از افراد گروه فرستادند
طلسم به محض این با فرد بر خورد می کرد باعث ایجاد تغییراتی در او می
شد
ابتدا بدنش به لرزه می افتاد آنقدر دردناک بود که طلسم سکوتی که روی
آنها گذاشته بودند می شکست و فرد وحشیانه فریاد می کشید فریادی از ته
دلش صدای بچه هایی که فریاد می کشیدند هیچ کدام بر افراد حاضر
تاثیری نداشت انگار رحم را در وجود خود کشته بودند فریاد های معصومانه
ای که لحظه ای دوام داشت و بعد پایان می یافت

یک باره چشمانشان پر از خون می شد و آخرین اتفاقی که می افتاد
چشمان شخص می ترکید و تمام خون او به سمت گوی حرکت می کرد و
دیگر صدایی از شخص بیرون نمی آمد بدنش می خشکید و
از هم می پاشید
چند دقیقه گذشته بود دیگر کسی زنده نبود هر کس که کارش تمام می شد به
سرعت مکان را ترک می کرد آخرین فرد هم آپارات کرد دیگر کسی نمانده بود
همه جا سکوت بود
تنها گویی بود که هر لحظه داشت بیشتر نا پایدار می شد
به یک باره به سمت دروازه حرکت کرد
دروازه تاقی بزرگی بود که از سنگی سیاهی ساخته شده بود درست وسط آن
دری وجود داشت که تقریباً نصف طاق را اشغال کرده بود
دری آهنین و بزرگ که بر روی آن نقوشی از مارها و حیوانات وحشی
حکاکی شده بود
به محض این که گوی به دروازه برخورد کرد لحظه ای درب آن مرتعش شد و
بعد صدایی گرومپی ایجاد شد
صدا آن قدر بلند که انگار بمبی چند تنی منفجر شده باشد تا صد ها کیلومتر
آن طرف تر هم صدای انفجار رفته بود

جک به همراه بن داشتند به سمت در وردی خانه حرکت می کردند که ناگهان
بن ایستاد از جیش سنگی را بیرون آورد سنگی صاف و صیقلی شده ای بود
که دائم به رنگ قرمز در می آمد و دوباره رنگ سفید خود را نشان می داد

- خدای من باز چی شده که وضعیت قرمز دادن
- جک زدو برو خونه و به سارا بگو که وضعیت قرمز هست خودش می دونه چی کار کنه
- من باید برم
- باشه
- بن این را گفت ولی منتظر جک نشد تا جوابش را بدهد و سریع آپارات کرد
- امیدوارم به خیر بگذره
- به سمت در رفت در را زد چند لحظه بعد سارا در را باز کرد و با خوش رویی به جک سلام داد اما وقتی بن را ندید نگران شد و حالت چهره اش تغییر کرد
- بن کجاست
- خانوم کندی مثل این که وضعیت قرمز رخ داده آقای کندی به من گفتن به شما بگم و خودشون رفتن گفتن خودتون می دونی
- زود بیا تو
- جک به سرعت وارد شد سارا که به وضوح نگرانی در صورتش مشخص بود طلسمی اجرا کرد که باعث شد گویی بلورین در مقابلش ظاهر شود رو به گوی کرد و چند طلسم به سمت آن فرستاد و بعد به کنار پنجره رفت و وقتی از چیزی مطمئن شد دوباره به سمت گوی برگشت و با طلسمی آن را مخفی کرد رو به جک کرد که داشت با تعجب به او نگاه می کرد

- لایه های محافظتی رو فعال کردم که آگه یه موقع اتفاقی افتاد کسی نتونه

یا چیزی نتونه به ما صدمه بزنه

جک با سر تایید کرد و به سمت پنجره رفت

تا ۱۵ متری خانه لایه های شفافی را می دید که هر لحظه در حال تغییر بودند

به ظاهر همانند ژله ای سفید بودند که کل خانه را در بر گرفته بود

سارا انگشتر را مقابل چشمانش گرفته بود و دائم به آن نگاه می کرد

رنگ زمرد آن آبی بود آبی آسمانی رنگی که به انسان آرامش می داد

اما می دانست که این انگشتر یک اطلاع دهنده از وضعیت بن می باشد

جک به سمت یک از کاناپه ها رفت و روی آن نشست با این حرکت توجه

سارا را به خود جلب کرد

سارا لبخندی به او زد و گفت

- خوب خرید کردین

- بله یه چوب دستی مجانی و چند تا کتاب مدرسه و یه چند دست لباس

فروشنده ها گفتن که براتون می فرستیم دیگه نمی دونم چه طوری

- به بینم جریان این چوب دستی چیه

- ام خوب فروشنده گفت تو خیلی شبیه پدر بزرگمی به همین دلیل مجانی

داد

جک بخندی زد و صورت متعجب سارا همون طور باقی مونده بود

- به بخشید شوخی کردم خوب جریان از این قراره که ...

تقریباً نیم ساعت بود که جک مشغول تعریف کردن ماجرا بود بعد از این که کل

ماجرا را تعریف کرد به چهره ی مات و مبهوت سارا نگاهی انداخت

سارا طوری نگاه می کرد که انگار ماجرا را باور ندارد به همین دلیل جک چوبش را بیرون کشید و خواست که چوبش به شکل اصلی خودش برگردد چوب لحظه ای گرم شد و بعد به همان رنگ سیاه و جذاب خود برگشت

- بی نظیره من تا حالا هم چنین چیزی ندید بهت تبریک می گم جک
- ممنونم

- خوب من هم به خبر هایی برای تو دارم من با بچه ها صحبت کردم تونی همون اول قبول کرد و خیلی هم خوشحال شد اما همون طور که گفته بودم سارا

سارا حالت کسانی را به خود گرفت که هیچ کار نمی توانند انجام دهند

- با این اومدن تونی ۳ به ۱ می شه که پس می تونی این جا به مونی
- واقعا ممنونم خانوم کندی نم دونم چی بگم

از این که می توانست آنجا باشد خوشحال بود آنقدر که کم مانده بود اشک هایش سرازیر شوند

در همان لحظه بود که صدای آژیر خانه به صدا در آمد

سارا سریع به سمت پنجره رفت وقتی دید که بن هست سریع با طلسمی گوی را ظاهر کرد و چند طلسم را به سمت آن فرستاد وقتی که مطمئن شد طلسم ها را درست انجام داده با طلسمی گوی را غیب کرد و به سمت در رفت در را باز کرد تا بن وارد شود

- سلام بن چیزی شده که وضعیت قرمز اعلام کردن
- سلام سارا بشین تا بگم

حک سری برای بن تکان داد و لبخندی زد

بن هم لبخندی محو به او زد و مقابلش نشست نفس عمیقی کشید و گفت

- وضعیت خوبی نیست هر دو ماه داره یکی از طلسم ها از کار می افته

امروز دومین طلسم هم از کار افتاد هر روز چند نفری می میرن و چند

نفری هم مفقود می شن دولت نمی تونه کاری بکنه چون هیچ اطلاعی از

اون کسایی که این کار ها رو می کنن نداره اصلا نمی شه به کسی اعتماد

کرد این رو می گم مواظب خودتون باشید

- باز هم یکی دیگه از بین رفت اگه این طوری ادامه داشته باشه یک سال

نشده دروازه باز می شه

جک رو به بن کرد و گفت

- چی کار می کنن که لایه ها رو از بین می برن

- به بین جک این جا حرف از جادو های باستانی هست جادو هایی که

بزرگترین افراد دنیا جمع شدن و این طلسم ها رو گذاشتن اما هر

طلسمی با گذشت زمان نقص ها و عیب هایی پیدا می کنه و کم کم از

بین میره الان هم جادو های دروازه ضعیف شده به همین دلیل می شه با

جادو های زیادی اون رو از بین برد اون ها هم از خون استفاده می کنند

خون به همراه قدرت جادویی افراد برایشون هم فرقی نداره که قربانی

کی باشه از بچه های کوچک گرفته تا پیر مرد یا پیر زن ما هم نمی

تونیم به اون منطقه نه آپارات کنیم نه وارد بشیم هنوز داریم تحقیق می

کنیم که چه طور اون ها می تونن ولی ما نمی تونیم

- چرا همه طلسم ها رو یک دفعه و پشت سر هم از بین نمی برن

- خوب جک به بین این طلسمی که اون ها استفاده می کنن باعث می شه بعد از انفجار یه تغییراتی در اون جا حاصل بشه تغییرات در نوع اکسیژن نوع آب همه چی رو تحت تاثیر قرار می ده و همه این ها باعث می شه که کسی نتونه حتی با جادو به اون جا بره اما بعد از مدتی این تغییرات هم از بین می رن و اون ها باز هم با کارشون رو شروع می کنن

صدای بالهای پرنده ای آنها را از بحث شان جدا کرد
بن نگاهی به پرنده کرد که بیرون از پنجره دائم در حال بال زدن بود و جعبه ی کوچکی هم به پایش بسته شده بود
بن به سمت پنجره رفت و آن را باز کرد پرنده در هوا چرخ می زد و روی میز نشست

- جک فکر کنم کتاب هات رسید این جغد رو میشناسم به زودی لباس هات هم می رسه

- جک با تعجب به جعد نگاه می کرد

- اوه راستی بن من با بچه ها صحبت کردم نتیجه همون طوری که پیش بینی کرده بودیم تونی قبول کرد اما لی لی مثل همیشه دلیل می

خواست من هم دلیل اون رو می زارم پای قبول نکردنش

- عالیه همین حدس رو می زدم

- به بخشید اما می شه بگید وسایل من کجا هستن من که چیزی نمی بینم

- می بینم که هنوز عادت نکردی

سپس با دست به جعبه ی کوچکی اشاره کرد که به پای جغد بسته شده بود
جعبه به طور زیبایی تزئین شده بود و با روبانی به رنگ قرمز به پای جغد بسته
شده بود

- ام یادم رفت چند تا کتاب بود

- فکر کنم ۱۱ تا کتاب بود دقیق یادم نیست ۳ تا مال سال های قبل بقیه
هم مال همین ساله

- خوبه پس جادوی قوی اجرا کردن که شده این البته اون ها هم برای
خودشون شگرد هایی دارن

جعبه را از پای جغد جدا کرد جغد هو هو یی کرد و با یک پرش از پنجره
به بیرون رفت کاغذی روی پاکت بود که نوشته بود
برای باز کردن جعبه با چوب خود ضربه ای به جعبه بزنید تا به اندازه ی
واقعی در بیاید

بن چوبش را بیرون کشید خواست ضربه ای بزند که سارا گفت

- بن بهتر نیست که خود جک امتحان کنه

- ام درسته جک بیا خودت باز کن کاری که باید انجام بدی اینه که فقط

با نوک چوب دستی یه ضربه ی آرام می زنی همین

- بله فهمیدم

چوبش را بیرون آورد و آرام ضربه ای به جعبه وارد کرد

و قدمی عقب رفت جعبه بعد از این که فعال شد آرام آرام شروع به لرزش کرد با

هر لرزش مقداری بزرگتر می شد تا اینکه به اندازه ی واقعی رسید که حدود

۸۰ سانتی ارتفاع داشت کتاب های قطوری که جک با دیدنشان وا رفته بود
چرا که باید این همه را می خواند

یک هفته از آن ماجرا می گذشت و جک سخت مشغول خواندن کتاب طلسم
های بدون چوب دستی بود و با سرعتی بالا داشت کارش را پیش می برد
برنامه که کتاب برایش داده بود را اجرا می کرد صبح زود از خواب بلند می
شد و کتاب را می خواند و بعد از ظهر به کار های دیگرش می رسید و نزدیک
های غروب ورزش می کرد تا وقتی که از نفس می افتاد دوشی می گرفت و
فردا همان کارها را انجام می داد
کم کم داشت می فهمید که جادو چیست چگونه به وجود می آید و چگونه تغییر
ماهیت می دهد چه گونه می تواند قدرتش را کنترل کند و چگونه بر محیط
اطراف خود تسلط داشته باشد سریع تر فکر کند و طلسم هایش دقیق به هدف
برخورد کنند

طلسم های کار بردی و ساده ای را آموخته بود اما طبق گفته های کتاب
هنوز وقتش نرسیده بود که به تمرین به پردازد هر روز باید ورزش های
سختی را که کتاب گفت بود را انجام می داد
وزنه هایی چند کیلویی که هر روز هم بر وزن آنها افزوده می شد را به ساعد
ها و ساق پاهایش بسته بود و نصف روز را با آن ورزش می کرد و زحمت
سنگین کردن آنها را یا سارا به عهده می گرفت یا بن هفت روز گذشته بود و
هر روز ۲۵۰ گرم روی هر وزن اضافه می شد اوایل سخت می شد اما کمی
که می گذشت راحت تر می توانست با این مسئله کنار بیاید

با این حال وقتی هنگام خواب وزنه ها را از دست و پایش باز می کرد خود را
آنقدر سبک احساس می کرد که فکر می کرد با بادی می تواند به آسمان ها
برود

بیشتر ورزش هایی که کتاب معرفی کرده بود ورزش های استقامتی بودند و در
آخر هم یک ورزش مخصوص وجود داشت که هم استقامتی بود هم قدرتی
در این مدت احساس می کرد کمی عضلاتش تقویت شده اند و کمی هم فرم
گرفته اند اما زیاد محسوس نبود اما این را حس می کرد که عضلاتش صفت تر
شده اند

در اوقاتی که هم کاری نداشت از کتاب های مدرسه اش می خواند کتاب های
راحتی به نظر می آمدند حد اقل او که این گونه احساس می کرد در مقابل
کتابی که داشت آن را می خواند آنها به نظر هیچ می آمدند فقط کمی در معجون
سازی مشکل داشت اون هم به این خاطر بود که هیچ نوع وسیله ای برای
درست کردن معجون نداشت و فقط درس را حفظ می کرد

یک هفته به تعطیلات کریسمس مانده بود و دختر و پسر آقای کندی به زودی
به خانه باز می گشتند و جک هم باید تا مدتی دیگه خودش رو برای امتحان
ورودی آماده می کرد

در مدت دو ماهی که گذشته بود تغییرات زیادی در او ایجاد شده بود اگر کسی
او را دو ماه قبل دیده بود حالا می دید دیگه او نمی شناخت عضلاتش کاملا
خود را نشان می دادند بدنش همانند سنگ سفت بود بعد از یک ماه کتاب به
او گفته بود که باید تغییری در تمرینات بدهد چرا که به فصلی از کتاب رسیده

بود که باید قدرت زیادی می داشت به همین دلیل حالا بیشتر ورزش او تمرینات سخت و بدنی شده بودند که باعث می شد عضلاتش سخت و مقاوم شوند و از لحاظ حجمی رشد کنند فصل دوم کتاب مربوط به طلسم های دفاعی بود سپر های متنوع برای طلسم های متنوع آن قدر تعداد طلسم ها زیاد بود که گاهی جک به مرز جنون می رسید به کتاب های مدرسه اش را هم همان ماه اول تمام کرده بود و یک هفته آخر هم یک بار دیگر نگاهی انداخته بود

قدرت طلسم هایش آن قدر زیاد بود گاهی خودش هم می ترسید از آن می ترسید که این قدرتش کاری دستش بدهد از بلاهایی که طلسم های بدون چوب دستی اش بر سر سنگ های بزرگ می آورد به وحشت می افتاد یا از تکه تکه شدن کنده های درخت به آن بزرگی از شکسته شدن سپر های قوی که خودش با چوب دستی بر روی اجسام می گذاشت تا آسیب نبینند تازگی به این نتیجه رسیده بود طلسم در هر دو حالت همان است اما هم قدرتش فرق می کرد و هم طلسم تغییر ماهیت می داد همان کار را انجام میداد اما به گونه ای دیگر به طوری که گاهی خودش هم از تجزیه کردن این مسائل عاجز می شد چرا که در سردرگمی قرار می گرفت اما کتاب تاکید می کرد که باید به تمام مسائل آشنا باشد تا بتواند در موقع لازم کار درست را انجام دهد

در مدتی که کتاب های مدرسه را تمام کرده بود به استراحت می پرداخت چرا که کتاب اصلی فشار زیادی به او وارد می کرد انجام طلسم ها مشکل شده بود و قدرت زیادی را طلب می کرد و هم چنین تعداد طلسم ها هم زیاد بود

چوب دستی هم که داشت قدرت زیادی نسبت به سایرین داشت می دید که همان طلسمی که بن با چوب دستی اجرا می کند بسیار ضعیف تر از طلسمی بود که او با چوب دستی اجرا می کرد

در اولین روزی که آنها قصد داشتند چفت شدگی را با بن تمرین کنند بن هر چه قدر سعی کرده بود به ذهن او وارد شود توانسته بود انکار حتی طلسم او روی جک تاثیری نمی گذاشت چه برسد به این که وارد ذهن او شود و بعد جک او را به بیرون پرت کند ولی جک در اولی تلاش به ذهن بن نفوز کرده بود و سریع هم از ذهنش خارج شده بود چرا که بن همان لحظه در حال یاد آوری خاطر ای خانوادگی بود بن به او گفته بود که به هیچ تمرینی در این مورد نیازی ندارد چرا که چند روز پیش وزیر سعی کرده بود به ذهن او وارد شود اما ناکام مانده بود اما جک با یک بار تلاش وارد ذهنش شده بود و یک بار بن از او خواسته بود که چوب دستی ها را عوض کنند

بن وقتی خواسته بود که طلسمی انجام دهد هیچ اتفاقی نیفتاده بود اما وقتی جک یک طلسم انجام داده بود چوب دستی به شدت داغ شده بود به طوری که مجبور شده بود با دستش طلسمی را اجرا کند و آن را خنک سازد و بعد طلسمی هم برای تعمیر کردن آن به کار برده بود که بسیار نتیجه داده بود به طوری که جک اعتراف می کرد چوب دستی او قوی تر از قبل شده و طلسم ها را زود تر انجام می دهد و دیگر اذیت اش نمی کند

چوب دستی سارا را هم به داده بود تا برایش دوباره نو کند

یادش می آمد چند روز پیش بود که یکی دیگر از طلسم های محافظ از کار افتاده و مردم بیشتر وحشت کرده بودند

قرار بود که امروز لیلی و تونی به خانه باز گردند باید خودش را آماده می کرد
حالا که صفحه ی دیگر را خوانده بود کتاب را بست کتاب طلسم های بدون
چوب دستی را روی میز گذاشت و با چوب طلسمی را بر روی آن اجرا کرد
کتاب مستقیم بالا رفت تا به سقف چسبید جک دوباره طلسمی به سمت کتاب
فرستاد و باعث شد که کتاب از دید دیگران مخفی بماند بعد یکی از کتاب
های مدرسه را بیرون آورد و روی میز انداخت همه چیز درست بود
نگاهی به وسایل ورزش انداخت دیگر آنها را نمی توانست کاری بکند چرا که
با این عضله ها همه متوجه می شدند که او ورزش می کند
نگاهی به ساعت انداخت تا یک ساعت دیگر آنها می آمدند
به چوبش فکر کرد چوب تغییر شکل داد و شکل یک چوب معمولی را به
خود گرفت به نزدیکی راه پله ها رسیده بود که صدای نا آشنایی را شنید به
سرعت چند طلسم را روی خودش اجرا کرد
اولین طلسم باعث شد که از دید دیگران در امان به ماند دومین طلسم شنوایی او
را افزایش داد و سومین طلسم باعث شد که هیچ صدایی از او ایجاد نشود هر
سه این طلسم ها را از کتاب سال ۶ آموخته بود و حالا مدیون آن بود قصد
داشت در فرصتی که در این چند روزه داشت یکی از کتاب های کاربردی را از
کتاب خانه بردارد و خواندن آن را شروع کند
چوب خود را به صورت آماده نگه داشته بود و آرام آرام پایین می آمد
با این که دیده نمی شد ولی جوانب احتیاط را رعایت می کرد
صدا ها به یک باره قطع شده بود و این او را کمی مشکوک می کرد

وقتی آخرین پله را هم پایین آمد دید که آقا و خانوم کندی رو کاناپه نشسته اند و در مقابل آنها یک پسر و یک دختر جوان نشسته اند آنها طوری نشسته بودند که جک نمی توانست آنها را به بیند فقط می توانست موهای دراز و خرمایی دختر به همراه موهای مشکی پسر را از آنجا به بیند اما قیافه ی بن به طور کاملا واضحی مشکوک می زد به همین دلیل جک فکر کرد که اتفاقی افتاده است سریع از روشی که کتاب به او یاد داده بود وارد ذهن بن شد به طوری چیزی حس نکرد و به آرامی شروع به گشتن کرد چند دقیقه بعد در حالی از ذهن روبی بن دست می کشید که به نقشه ی او پی برده بود خنده ای در ده دلش کرد با نقشه ی بن او در مقابل تونی و لیلی ضایع می شد و او هیچ دوست نداشت

درست یک متر دور تر بن طلسمی را ماهرانه قرار داده بود تا اگر کسی از آنجا رد شود طلسم فعال شده و طلسم قفل بدنی به سمت شخص از پشت سر می فرستاد طلسم پیچیده ای بود و جک می دانست که بن مرد قوی و با هوشی است

باید تله را دور می زد نمی توانست آپارات کند چرا که صدایی ایجاد می شد و موقعیت او لو می رفت

برگشت و به سمت اتاقش حرکت کرد در راه یک دفعه صدای ریزی را شنید

- پدر من دارم خسته می شم ها

- ساکت

و دیگر صدایی نیامد به سرعت به سمت پنجره رفت آن را باز کرد و پایین پرید با طلسمی که روی پاهایش قرار داده بود صدایی ایجاد نشد از شانس او

پنجره ی آشپزخانه باز بود سریع از آنجا داخل شد حالا فقط یک در را در مقابل خودش داشت ناچار بود بدون چوب دستی طلسمی را انجام دهد اما اول یک طلسم روی در گذاشت تا صدایی از آن ایجاد نشود و بعد طلسم را با دست به سمت در فرستاد

طلسم با در برخورد کرد اما هیچ اتفاقی نیفتاد

خوشحال بود که طلسم رو درست انجام داده

نوک انگشتش را به در نزدیک کرد و لحظه ای آن حس کرد دستش را عقب کشید سطح در همانند آبی که قطره ای روی آن افتاده باشد موج برداشت لبخندی زد

به سرعت از در عبور کرد و وارد مکانی شد که آن چهار نفر نشسته بودند حالا زاویه ای داشت که می توانست صورت آن دو نفر دیگر را هم به بیند لیلی دختری زیبا بود همانند عکسی که یک ماه قبل در اتاق او دیده بود عکس متحرکی که باعث شده بود جک تعجب کند و چند دقیقه ای به او نگاه کرده بود همان موقع هم توسط این طلسم توانسته بود از دیوار عبور کند طلسم قوی و جالبی برای فرار بود

لیلی صورت زیبایی داشت اندامش هم همانند مادرش باریک و خوش هیكل

بود (**دوستان چشمتون رو درویش کنین زشته**) اما جک نمی دانست چرا

اخلاقش به مادرش نرفته مادر او سارا از هر نظر کامل بود و جک به او به

عنوان مادر سوم خود نگاه می کرد سارا هم برای جک کم نمی گذاشت

تونی پسری خوش رویی بود همین حالا که همه داشتند از صبر کردن خسته

می شدند او می خندید البته شاید حالت صورت او این گونه بود که هر کسی

او را می دید فکر می کرد می خندد هیکل معمولی همانند همه ی همسن و سال
های خودش داشت

جک آرام به کنار بن رفت و پشت سرش قرار گرفت و خود را ظاهر کرد
تنها کسی که به بن نگاه می کرد لیلی بود
به محض دیدن جک با آن هیکل فکر کرد که به آنها حمله شده به همین دلیل
جیغ کوتاهی کشید و سریع چوبش را که در دستش بازی می داد گرفت و
طلسمی را به سمت جک فرستاد اما چون لیلی می خواست با تمام سرعت
این کار را انجام دهد در نشانه گیری غفلت کرد و طلسم او با اختلافی پرتاب
شد اختلاف به قدری بود به جای سینه ی جک سر آقای بن در مقابل طلسم
بود

جک که مسیر را پیش بینی کرده بود به سرعت باور نکردنی طلسمی را به
سمت کندی پرتاب کرد طلسم از طلسم های بدون چوب دستی بود اما او آن
را با چوب اجرا کرده بود یکی از سپر ها بود که برای دفع بیشتر طلسم ها به
کار می رفت

طلسم جک که به رنگ سفید بود بعد از برخورد با بن جذب بدن او شد و بعد
از ثانیه ای طلسم لیلی به سر آقای بن برخورد کرد سرعت طلسم باعث شد که
سر آقای کندی به عقب پرت شود اما چون پشتی کاناپه بلند تر بود سر او به
جای نرمی برخورد کرد

صدای دو جیغ شنیده شد و صدای فریاد پدر
جک درست بالای سر آقای بن قرار داشت با خون سردی به او نگاه می کرد
اما حس می کرد که چوب دستی او مقدار از حد طبیعی گرم تر شده باید یادش

می ماند که دیگر از آن طلسم ها با چوب استفاده نمی کرد چرا که شاید باعث
می شد چوبش از بین برود

- پدر ، پدر

- اوه لیلی خواهش می کنم این قدر دم گوش من داد نزنین کر شدم
- شما خوبین فکر کردم آخه اون طلسم با هر جا برخورد کنه باعث می شد
تمام استخوان های اون فرد بشکنه الان خوبین جایی که درد نمی کنه
می تونین دستتون رو تکون بدین

اما بن چیزی نگفت برگشت و نگاهی به جک انداخت

- جک می دونی چیه با این بار می شه بار دوم فکر می کنی تا کی بتونی
مرگ من رو به عقب بندازی

- تا هر موقع که بتونم آقای کندی این وظیفه ی منه شما به من لطف
زیادی کردین

- متشکرم جک بشین تا با این دو تا آشنا بشی

- بن خوبی مطمئنی یعنی سرت درد نمی کنه

- سارا تو دیگه شروع نکن اگه یه کم دقت می کردی جک برام به سپر
ساخت

- بله متوجه شدم اما خوب سرت محکم به عقب خورد خواستم مطمئن
شم که خوبی

- ممنون سارا خوبم خوش بتختانه خطر از بیخ گوشم گذشت لیلی مگه
من نگفته بودم که منتظر هر اتفاقی باشید اما هیچ کاری نکنید

- آخه

- آخه نداره
- آخه پدر من فکر کردم چه طور بگم همچین تصویری نداشتم ...
- معذرت می خوام از همه از شما هم متشکرم که چون پدر من رو نجات دادین
- خواهش می کنم من که گفتم این وظیفه ی من بود اما من هم باید از همه معذرت بخوام اگه من اون طوری وارد نمی شدم شاید همچین اتفاقی نمی افتاد
- خوب همه بس کنین دیگه بسه اتفاقیه که افتاده خوب بهتره که ایشون رو معرفی کنین
- اوه راست می گی تونی ایشون جک پیترسون هستن و تا حالا دو بار چون من رو نجات دادن و پیش ما زندگی می کنن با آرایبی که گرفتیم ۳ رای موافق و ۱ رای مخالف که مال لیلی بود
- با این حرف لیلی کمی ناراحت شد تنها او بود که رای مخالف داده بود احساس می کرد همه دارن او را نگاه می کنند
- اما پدر من مخالفت نکرده بودم من فقط گفتم اون رو نمی شناسم و باید یک شناختی داشته باشم
- اوه لیلی به هر حال فرقی نمی کنه ۳ به ۱
- تونی تو ساکت شو من با پدر حرف زدم
- لیلی این رو گفت و به سمت راه پله به راه افتاد
- به نزدیکی راه پله رسیده بود جک به یاد تله افتاد

- مواظب باشید

اما دیر شده بود همین که لیلی برگشت تا به بینه چه کسی به او اخطار داده است وارد تله شد و طلسم قفل بدنی به سمتش شلیک شد تونی که این صحنه را دیده بود از خنده روی کاناپه ولو شد سارا و بن هم می خندیدند اما جک همین طور نگاه می کرد نگاه معنا داری صورت لیلی درست وقتی قفل شد که داشت آنها را نگاه می کرد چشمانش درست روی جک قفل شده بود

جک می توانست قطره اشکی را در چشمان لیلی به بیند با یک حرکت سریع چوب که فقط سایه ای از حرکت دستش دیده شد ضد طلسمی را اجرا کرد

ضد طلسم بعد از برخورد با لیلی طلسم را غیر فعال کرد لیلی که آزاد شده بود با سرعت بیشتری راهش را ادامه داد و به سمت بالا حرکت کرد

- ممنون جک خواهش می کنم خانوم کندی

- جک بهتره که بشینی کنار تونی بشین تا بیشتر با هم آشنا شین

- بله

جک کنار تونی نشست و لبخندی به او زد

- هی سلام من تونی هستم خودت که می دونی پسر تو خیلی فرزی

راستی تونی صدام کن

- سلام تونی من هم جک هستم من رو جک صدا کن این هم نظر لطفته
این قدر ها هم سریع نیستم

- تونی به عضلاتش نگاه کن توی این دو ماهی که این جاست این طوری
شده

جک لبخندی زد

- اره دقت کردم اما واقعا تو دو ماه

- اره اما کار سختیه فکر نکنم بتونی از پس این تمرینات بر بیای

- پدر مثل این که شما من رو دست کم گرفتین خودتون که بهتر باید بدونین

من هر کاری رو بگم انجام می دم هر چه قدر هم که سخت باشه

- باشه اما قبل از این که یه شرط بزاریم جک از اول تمریناتت بگو و

کار هایی که کردی و تونی باید انجام بده شاید نظرش عوض شه

- من نظرم عوض نمی شه من می تونم

- بله

چند دقیقه مشغول حرف زدن بودند که بن رو به سارا کرد و گفت که بهتر است

اول مقدار خوراکی برایشان بیاورد و بعد لیلی را صدا کند

سارا وقتی به در رسید و خواست در را باز کند با اتفاق عجیبی رو به رو شد

هر کاری می کرد نمی توانست دست گیره را بگیرد

- بن یه لحظه بیا

بن به سمت سارا رفت و کنارش ایستاد

- می شه در رو باز کنی

- همین

- باز کن تو

- باشه کاری نداره که

بن دستش را به سمت دستگیره برد و هر کاری کرد او هم نتوانست دست گیره را بگیرد

بن نگاهی به سارا کرد و هر دو با هم گفتند

- جک

- بله من رو صدا کردین

جک وقتی بن و سارا را جلو در دید همه چیز دست گیرش شد

- اوه معذرت می خوام خوب باید از یه جایی رد می شدم

- چیزی شده پدر برای چی معذرت خواهی می کنی جک

- هیچی تونی جک اگه می شه توضیح بدی

- خوب من از در رد شدم شما هم می تونین رد شین یه جور هایی در

خوب چه طور بگم می تونین از وسطش رد شین

- شوخی می کنی این امکان نداره

تونی که حرف جک را به مسخره گرفته بود گفت

- پدر رد شو اما این امکان نداره معلم درس ورد های جادویی ما هم

نمی تونه این کار رو بکنه

بن رو به تونی کرد و گفت

- پسرم هیچ وقت طرفت رو دست کم نگیر

و در مقابل چشمان حیرت زده ی تونی از در رد شد و باز گشت
- اما این یه طلسم باستانیہ جک چه طور تو دو ماه تونسته این رو اجرا کنه
- خوب تو جک رو دست کم گرفتی برای همین که می گم همیشه طرف
مقابل رو از خودت کمتر ندون چون هیچ وقت پیشرفت نمی کنی باید همیشه
خودت رو کمتر بدونی تا تلاش کنی که به اون برسی همین باعث میشه پیشرفت
کنی

- می فهمم

- اما یه چیز دیگه در مورد جک و کارهایی که از این به بعد شاید به بینی یا
همین کاری که انجام داده به کسی چیزی نمی گی مفهوم تونی
- بله پدر کاملاً پس جک یه استثناست
- به جورایی خوب جک نمی خوای این در ما رو درست کنی
- بن به نظرت این طوری بهتر نیست همین طوری به مونه
- سارا حرفی می زنی ها این طوری آدم فکر می کنم هر لحظه با یه مانع
برخورد می کنه تازه طلسم به زودی از بین می ره
- تقریباً این طلسم تا دو هفته دوام داره بعد از دو هفته از کار می افته اما اگه
طلسم به یه منبع وصل بشه و از اون تغذیه کنه می تونه دوام داشته باشه
همانند جادو هایی که روی دروازه وصل شده بودند به مرور که منبع انرژی خود
را از دست داد بودند هر روز ضعیف تر شده بودند تا به امروز که دارن یکی
یکی از بین می رن

منبع قدرتی که جک فکر می کرد طلسم های روی دروازه از آن تغذیه می کردند جنگلی هست که دروازه در آن قرار داده اما به خاطر اتفاق هایی که افتاده جنگ از بین رفته و حالا شاهد از بین رفتن طلسم های محافظ بودند این موضوع را به بن گفته بود بن هم با او موافق بود اما کاری از دستشان بر نمی آمد جنگل به یک مرداب مرده تبدیل شده بود که هر روز بیشتر بوی فساد به خود می گرفت

- جک هی جک کجایی پسر

- اوه به بخشید یه لحظه حواسم رفت یه جای دیگه

در همین لحظه سارا شتابان به سمت آنها آمد

- بن لیلی جواب نمی ده یه جورایی نگران شدم هر کاری هم کردم در باز

نشد

بن بدون حرفی به سمت بالا حرکت کرد

جک و تونی هم بعد از آنها از پله ها بالا رفتند وقتی به جلو در رسیدند بن

چند طلسم به سمت در فرستاد اما در باز نشد

- جک می تونی دوباره اون طلسم ویر انجام بدی

- بله حتما فقط

- اره می دونم

بن با حرکتی چوب دستی خود ابر کوچکی رو درست جلو چشمان تونی به

وجود آورد که باعث می شد تونی جایی را نبیند

- اوه باشه پدر می تونستین این رو به من بگین

- تونی ساکت

وقتی به سمت جک برگشت جک کارش را تمام کرده بود و سارا هم رفته بود بن منتظر ماند تا سارا خبری بدهد

چند لحظه ایستاد اما نگرانی که داشت باعث شد سرش را وارد اتاق بکند و چند لحظه بعد صدای آقای کندی آمد که داشت با سارا آرام حرف می زد

وقتی از در بیرون آمد گفت

- اتفاقی نیفتاده اما یه کم ناراحته از دست ما حالش خوب می شه

در همین لحظه صدای بلندی که بیشتر شبیه فریاد بود باعث جلب توجه شد - چرا مادر نباید ناراحت باشم هنوز هیچی نشده همه چیزتون شده جک شما من رو جلو اون خورد کردین چرا درک نمی کنین چرا جلو اون به جای این که به من کمک کنید داشتین می خندیدن چرا باید اون منو از دست اون طلسم آزاد کنه

صدای لیلی همراه گریه ای بود کلماتش گه گاه به خاطره بغض اش خورده می شدند

جک نگاهی به آقای کندی کرد

- به بین جک الان اون ناراحته حرف هایی رو می زنه که بعدا پشیمون میشه

- نه آقای کندی ایشون راست می گن من از اول هم نباید مزاحم شما می شدم وجود من این جا باعث ناراحتی ایشون می شه بهتره من برم خودم

- اما جک

- نه آقای کندی اون اتفاق هم تقصیر من بود آگه من اون ظاهر نمی شدم
ایشون هم شما رو طلسم نمی کرد رفتن من بهتره از بودنم در اینجاست
نه این که بدی از شما دیده باشم شما همیشه به من لطف داشتین اما
نمی تونم بمونم
جک این را گفت و به سمت اتاقش حرکت کرد
- جک و ایستا جک صبر کن اون عصبانیه و نمی دونه چی داره می گه
اما جک دیگه در راه رو نبود در اتاقش را به سرعت بست
آنقدر ناراحت بود که نمی دانست چه می کند
در راه رو تونی رو به بن کرد و گفت
- واقعا این دختر دیگه شورش رو در آورده پسر به این خوبی حیفه واقعا
که من که دوست ندارم از اینجا بره تازه یه دوست خوب پیدا کرده بودم
ها
- اون نمی ره تونی یعنی من نمی زارم
بن به سمت طبقه ی پایین رفت با طلسمی گوی را ظاهر کرد و طلسم هایی را
روی آن قرار داد
درون اتاق جک تمام وسایلش را درون جعبه می گذاشت دوست داشت سریع
تر از آنجا برود از طرفی هم آنجا را دوست داشت اما عقلش حکم می کرد که
برود چرا که باعث شده بود یکی از اعضای خانواده از او بزنجد می دانست که
اگر کمی صبر کند آقای بن نمی گذارد
لباس هایش را بر می داشت که یک دفعه از میان آنها جعبه ای روی زمین افتاد
در جعبه باز شد و محتویات آن روی زمین ریخت

جعبه همان جعبه ی چوب دستی بود که درونش بالشی به زنگ قرمز گذاشته بودند و حالا آن بالش روی زمین افتاده بود دستش را به سمت بالش برد و آن را برداشت

دست دیگرش هم جعبه را برداشت حکاکی عجیب درون جعبه وجود داشت دستی روی آن کشید دست کشید

لحظه ای نور شدیدی کل اتاق را فرا گرفت و بعد دیگر جک آنجا نبود بن که لحظه ای پرتوهایی از نور را دیده بود کمی نگران شده بود به همین دلیل با سرعت به سمت در حرکت کرد وقتی که به در رسید با طلسمی در را باز کرد اما اتاق خالی بود

- امکان نداره کسی نمی تونه این جا آپارات کنه پور تکی هم این جا عمل نمی کنه جک هر جایی قايم شدی بيا بیرون اصلا وقت خوبی برای قايم شدن نیست

جوابی نیامد

عصبانی بود نه از جک بلکه از لیلی این پسر به او چه کرده بود که باید همچین رفتاری با او می کرد

بدون در زدن وارد شد چرا که دری وجود نداشت

سارا داشت لیلی را آرام می کرد و موفق هم شده بود

- تو واقعا چی فکر کردی چرا این قدر خود خواهی می کنی این پسر مگه چی کارت کرده بود خوب شد نه حالا رفته هر کاری که می خوای انجام بده کارهایی که تو برای سارا نمی کردی رو اون انجام می داد این

آخرها چند باری در نظافت به سارا کمک هم کرده بود کاری که هیچ

وقت از تو ندیدم با این حال به کارهای خودش هم می رسید

- چی می گی بن مگه چی شده

- هیچی وقتی ایشون داد می زد ما پشت در بودیم که حرف های اون رو

شنید و رفت

- چی اما چه طور چرا گذاشتی

- می خواستی چی کار کنم از اتاقش آپارات کرد من ندیدم هی می گفت

من باعث می شم شما ها راحت نباشین

دیگر کسی چیزی نگفت شدت گریه های لیلی بیشتر شده بود این بار از نوازش

های سارا هم خبری نبود چرا که همه او را مقصر می دانستند